بزرگان اندیشه(۸۷)

نیکلاس ولترستورف

بازسازی همدلانه معرفت دینی

حمیدرضا فرزاد

نیکلاس ولترستورف (Nicholas Wolterstorff) یکی از مشهورترین فیلسوفان دین در دوره معاصر است. او نیز همچون دو فیلسوف دین پرآوازه آمریکایی، آلوین پلنتینگا (۱۹۳۲ -) و ویلیام آلستون به شرح و بسط رهیافتی پرداخت که به معرفت شناسی اصلاح گرایانه (Reformed epistemology) معروف است، موقفی معرفت شناسانه که بر سنت کالونی در مسیحیت تکیه دارد و استدلال می کند که معرفت به خدا امری طبیعی است و باور و پود وجود آدمی به آن سرشته شده است. در این رهیافت اعتقادبه وجود خدا یک اعتقاد باور پایه و بنیادی است و چنین نیست که به صورت تبعی و فرعی از قرائن و شواهد و دلایل دیگر برآمده باشد. گفتار حاضر برپایه این منابع تدوین شده است.

۱- مقاله خوبی از Paul Cassell درباره معرفت شناسی اصلاح شده و دیدگاه ولترستورف راجع به گفتار و سخن گفتن الهی:

Reformed Epistemology and Nicholas Wolterstorff 's Divine Discourse , Bosto collaborative Encyclopedia of Western theology, 2005

۲- نوشته ای دقیق و بلند از ولترستورف در کتاب **فلسفه دین**:

Can Belief in God Be Rational If It Has No Foundations? By Nicholas Wolterstorff, in philosophy of . Religion, Stewart, 1996

3.A concise Encyclopedia of the philosophy of Religion, by Anthony c. Thiselton 2002.

۴- و مقاله ای از ولترستورف که درواقع به نوعی ، زندگینامه خود نوشت وی محسوب می شود با عنوان « **فضل و عنایتی الهی که زندگی ام را شکل داد**»:

The Grace that shaped My Life, by Nicholas Wolterstorff.

ولترستورف (۱۹۳۲ -) در سال ۱۹۵۶ از دانشگاه هاروارد دکترای فلسفه گرفت. در دوره نخست فعالیت فکری و فلسفی اش در متافیزیک متمرکز بود. پس از آن، چند سالی در زمینه زیبایی شناسی و فلسفه هنر به تحقیق و تألیف پرداخت. او بویژه در سالهای اخیر به طور متمرکز در حوزه معرفت شناسی ، فلسفه دین و فلسفه سیاسی کار می کند. ولترستورف مدتی رئیس انجمن فلسفه آمریکا و نیز رئیس انجمن فیلسوفان مسیحی بود. تحقیقات ولترستورف را در حوزه فلسفه دین در قلمروهای متافیزیک، معرفت شناسی و نظریه عمل گفتاری (speech _act) بسیار مهم و تأثیرگذار ارزیابی کرده اند. تیسلتن درباره او می نویسد که ولترستورف احتمالاً یکی از دو یا سه فیلسوف دین بسیار پرنفوذ و تیزهوش دوره معاصر است که از منظری صریحاً خداباورانه قلم می زند. چنان که اشاره شد یکی از کارهای اساسی او ـ مانند پلنتینگا و آلستون ـ شرح و بسط دیدگاه نوینی در معرفت شناسی موسوم به معرفت شناسی اصلاح شده است. این موضوع، در این گفتار به تفصیل مورد بحث قرار خواهد گرفت.

چالش قرینه گرایان: پل کسل در توضیح این مطلب می نویسد: چالش اولیه ای که مدرنیته در برابر فیلسوفان دین مطرح کرد مبتنی بر قرینه گرایی (evidentialism) یا قائلان به اصالت باورهای پایه (Foundationalism) بود که در دوره جدید دکارت آن را پرورانید و جان لاک آن را در قلمرو دینی به کار برد. قرینه گرایی کلاسیک می گوید که همه اعتقادات ما باید مبتنی بر اصول اولیه قطعی و روشن باشد تا بتوان آنها را عقلانی به شمار آورد. اعتقادی هم اولیه و اساسی شمرده می شود که بداهت ذاتی داشته باشد. (self _evident) یا بر حواس ما آشکار و بدیهی باشد.

ادعای اساسی چالش مدرنیستی در برابر ایمان به خدا را ولترستورف چنین بیان می کند: «هیچ دینی پذیرفتنی نیست مگر آنکه عقلانی باشد و هیچ دینی عقلانی نیست مگر آنکه مورد حمایت قراین و شواهد قرار داشته باشد.»

این برهان را به صورت مشخص تری چنین عرضه کرد:

۱- اعتقادات خداباورانه اعتقاداتی دقیقاً اساسی و پایه نیستند چون نه بداهت ذاتی دارند ونه بر حواس آشکار و بدیهی اند. ۲- چون اعتقادات دینی، اعتقادات پایه نیستند تنها در صورتی می توانند عقلانی باشند که قراین و شواهد کافی آنها را تأیید کنند. ۳- اعتقادات خداباورانه توسط قراین کافی تأیید نمی شوند. بنابراین، آنها عقلانی نیستند و نباید به آنها پایبند بود.

تاریخی طولانی در اندیشه مسیحی وجود دارد که نکات اول و دوم را درست انگاشته اند. برخی جریانها نیز سعی کرده اند با فراهم آوردن «شواهد و قرائنی» به نفع ایمان مسیحی به این چالش پاسخ دهند. این قراین و شواهد شامل موارد متعددی بودند از جمله معجزات، نبوت، برهان فلسفی و گزارش های مربوط به نوگرویدگان. اما ولترستورف و سایر اصحاب معرفت شناسی اصلاح گرایانه اساس این چالش را زیر سؤال برده اند و اصولاً ضرورت پذیرفتن آن را رد کرده اند. ولترستورف و سایر قائلان به معرفت شناسی اصلاح گرایانه برآنند که توسل به «قراین و شواهد» گمراه کننده است چون ضرورتی ندارد و نهایتاً به کار نمی آید. آنان دلیل می آورند که نخستین مقدمه استدلال فوق ـ که می گوید اعتقادات خداباورانه، پایه و اساسی نیستند چون بداهت ذاتی ندارند و یا نزد حواس ، آشکار و بدیهی نیستند- نقطه شروع ناصحیحی در سخن گفتن درباره معرفت به خدا است. در واقع آنان احتجاج می کنند که این مقدمه، برای سخن گفتن راجع به بخش اعظم معرفت بشری نادرست است.

یکی از منابع الهام معرفت شناسی اصلاح گرایانه، آرای جان کالون و سایر متألهان اصلاح گرا راجع به علم به خدا است . این سنت استدلال می کند که علم و معرفت به خدا یک نوع طبیعی معرفت است که خدا آن را در نهاد هر انسانی جای داده است. برهان کالون این است که گرایشی طبیعی به الوهیت در نهاد انسان هست که پاره ای از تجربه ها آن را به حرکت و فعلیت درمی آورد. فی المثل - به سبب وجود این گرایش طبیعی - نگاه کردن به ستارگان در یک شب صاف می تواند این عقیده را در ما به فعلیت درآورد که جمال و هنر الهی ، خود را در عالم پهناور و متنوع ستارگان آسمان جلوه گر می سازد.

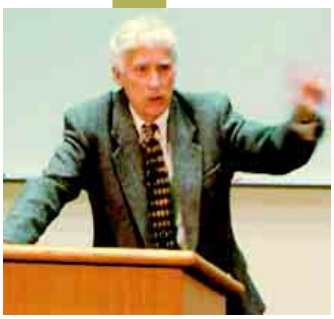

خاستگاه اعتقادات : اگر معتقدان برپایه داده های حسی یا قضایای ذاتاً بدیهی به اعتقاداتشان نرسیده اند پس چگونه و از چه طرقی به آن اعتقادات و باورها رسیده اند؟ آیا می توان ثابت کرد که آنان دراین کار جانب عقل را رعایت کرده اند؟ پلنتینگا قلب موقف معرفت شناسی اصلاح گرایانه را چنین بیان می کند: «کاملاً درست، عقلانی و حجت پذیر است اعتقاد داشتن به خدا، بدون آنکه هیچ نیازی به قراین یا استدلال باشد. اعتقاد به خدا (از لحاظ معرفت شناختی) مانند اعتقاد به گذشته، به وجود اشخاص دیگر و یا اعتقاد به وجود اشیای مادی است.» این اعتقادات، پایه ای هستند نه فقط در زندگی روزمره بلکه در علم نیز. می توان نشان داد که هیچ یک از این اعتقادات با رهیافت قرینه گرایانه قابل اثبات و توجیه نیست و چالش قرینه گرایی در مورد آنها صادق نمی افتد.

پس شخص چگونه به چنین اعتقاد و باوری می رسد؟ پلنتینگا دلیل و برهان می آورد که «خدا نهاد ما را به گونه ای سرشته است که در شرایط مناسب به این باور می رسیم.» ولترستورف نیز استدلال می کند که این دیدگاه برخاسته از یک دیدگاه فکری وسیع تر راجع به شکل گیری اعتقادات است که توسط **توماس رید** [Reid] - فیلسوف اسکاتلندی و پایه گذار مکتب اسکاتلندی فلسفه عقل عرفی Common sense philosophy که مابین سالهای ۱۷۱۰ و ۱۷۹۶ می زیست] شرح و بسط یافت. رید معتقد بود که هریک از ما «تمایلات ، گرایش ها و قابلیت ها و آمادگی های متنوعی برای اعتقاد پیدا کردن به چیزها را داریم .آنچه مایه و سبب اعتقادات مان می شود در اکثر موارد، عمل کردن یا به فعلیت درآمدن این یا آن گرایش و آمادگی است.» وقتی این اعتقادات در ما تحقق پیدا می کند نمی توانیم در آن شرایط به آنها پایبند نباشیم و باورشان نکنیم.

آیا این به این معنی است که چون می توانیم به نحوی معقول، اعتقادی را در فلان شرایط بپذیریم پس همه اعتقاداتمان ضرورتاً حقیقی است؟ آیا هیچ مسؤولیتی نداریم که اعتقاداتمان را بررسی کنیم تا ببینیم که عقلانی هستند یا نه؟ ولترستورف دراین مورد می گوید که ما اختیار تام و تمام نداریم که به هرچیزی اعتقاد داشته باشیم. اما این امکان را داریم که به آن اموری که نزد ما طبیعی اند اعتقاد و باور داشته باشیم تاوقتی که دلیلی برای اعتقاد نورزیدن پیدا کنیم. جمله شاخص او دراین زمینه این است که اعتقاداتی که به صرافت و سادگی به آنها باور داریم «بی تقصیر و سالم اند تا زمانی که جرمشان ثابت شود.» پس اصل بر برائت است.

بنابردیدگاه ولترستورف، عقلانیت یا غیرعقلانی بودن نه در **هیچ اعتقاد** خاص بلکه در اراده شخص معتقد جای دارد. ولترستورف برآن است که برای سنجیدن و ارزیابی عقلانی یا غیرعقلانی بودن اعتقادات اشخاص نمی توان به پرسش های کلی و انتزاعی اکتفا کرد. در واقع یک راه حل و پاسخ عام برای همه وجود ندارد. او در این مورد می نویسد: «فیلسوفان این پرسش را که آیا اعتقاد به وجود خدا عقلانی است یا نه به شکل انتزاعی و عام مطرح می کنند. اما همواره، پرسش درست این است که آیا برای فلان یا بهمان شخص در این یا آن موقعیت، عقلانی است که به وجود خدا اعتقاد داشته باشد؟ ... پرسشی که تنها با تأمل در قوا و توانایی های فکری فرد معتقد و اینکه این توانایی ها را به چه نحو به کار می گیرد می توان به آن پاسخ داد و اکنون نوشته ای از ولترستورف در این باب.

عقل و اعتقاد دینی :

«یکی از عقاید محوری در مسیحیت و یهودیت و اسلام این است که ما انسانها فراخوانده شده ایم که به خدا ایمان و باور داشته باشیم، بر اوتکیه کنیم، به او اعتماد بورزیم و به او اطمینان داشته باشیم. ایمان داشتن به خدا، تعهد انسانی بنیادین ما است. این عقیده نیز در این سه دین جنبه محوری دارد که تنها به مدد ایمان و باور به خداوند است که عمیق ترین بیقراری های قلب آدمی آرام می گیرد. در اینجا اما آیا ایمان داشتن به خدا امری عقلانی است؟ آیا عاقلانه وخردپسندانه است که به او تکیه کنیم و بر او اعتماد بورزیم؟ آیا شخص می تواند به خدا ایمان داشته باشد بدون آنکه دست به یک فدیه و قربانی فکری بزند؟ نمی شود که کسی عضو روشنفکران جامعه مدرن غربی باشد و این پرسش به ذهنش خطور نکند.

قاعدتاً برای یک شخص اعتقاد به خدا عقلانی است فقط اگر به قضایای مختلف راجع به خدا ایمان داشته باشد بویژه این قضیه که چنین موجودی وجود دارد. عقلانی بودن اعتماد وتکیه بر شخصی، مسبوق است به عقلانی بودن باور به اینکه آن شخص وجود دارد. یکی از ایرادهایی که در بخشی از ذهنیت مدرن بر باورهای مسیحی و نیز یهودی وارد ساخته اند این است که دیگر باور به وجود خدا عقلانی نیست. طبق این نظر ما باید بین وانهادن عقلانیت خویش و باور به وجود خدا یکی را انتخاب کنیم. نمی توانیم هر دو را با هم داشته باشیم. انسان خردپیشه خود باید راهش را در این عالم پیدا کند بدون آنکه **بتواند** به چیزی دیگر تکیه بورزد. قصر کافکا خالی است، صداهایی که به گوشمان می رسد چیزی نیست جز پژواک صداهای خودمان.

نکته محوری در این ایراد به اعتقاد خداباورانه این پیشفرض است که اگر باور به پاره ای قضایای مثبت راجع به خدا عقلانی نباشد نباید به آن قضایا باور داشت. اما متألهان مسیحی بسیاری در قرن بیستم هستند که این پیشفرض را رد کرده اند. آنان بر این عقیده اند که حتی با آن مقدمه، این نتیجه به دست نمی آید که باید چنین اعتقادی را رها کرد. این متألهان می گویند که وجود خدا به وجودمان راه یافته و در تقابل با عقلانیت ما قرار گرفته است. بنابراین ما باید زندگی مان را بر پایه یکی از آنها تنظیم کنیم عقل یا وحی. مؤمنی که وحی را انتخاب کرده دیگر نباید چالش های عقلی، معضل و دشواری برای وی پدید بیاورد.

به عقیده من چنین راه ونظری، پاسخی است عمیقاً گمراه کننده به چالشی که در بالا مطرح کردم. به عقیده من، این ادعا را که باور به وجود خدا امری غیرعقلانی است شخص خداباور باید جدی بگیرد و از آن سطحی نگذرد.

ادامه دارد